



عکاسی خیال

● طاهره ایبد
● تصویرگر: حدیثه قربان

تینا و مامانش رفتند توی خیابان
پشتی. یک ساختمان قدیمی
آن جا بود. شیشه‌ی همهی
پنجره‌هایش شکسته بود. یک
تابلو بالای در ساختمان
بود. تابلو کج بود و لُق
لق می‌خورد. روی تابلو
نوشته بود: عکاسی
خیال.

تینا گفت: «آن جا



یک عکاسی است.»

مامان گفت: «این جا که قبلاً عکاسی نبود.»

تینا دوید طرف ساختمان و گفت: «بدو مامان، می‌خواهم تندى برگردم، یک دگمه برای چشم خرسی پیدا کنم.»
توی ساختمان هیچ کس نبود. رنگ راه‌پله‌ها چرک و زرد شده بود. گچ‌های دیوار ریخته بود. بوی رطوبت می‌آمد.
تینا از پله‌ها بالا دوید. مامان داد زد: «صبر کن تینا!»
یک در چوبی کهنه باز بود. در، دستگیره نداشت. عکاس روی صندلی نشسته بود و چای استکانی‌اش را هورت می‌کشید. تینا گفت: «سلام، تندی عکس من را بگیرد، بروم.»

مامان گفت: «سلام!»

پیرمرد به اتاق عکس اشاره کرد. تینا دوید توی اتاق و روی صندلی نشست. عکاس آمد و گفت: «عکس برای کجاست؟»

تینا و مامانش با هم گفتند: «بیمه!»

عکاس نورافکن‌ها را توی صورت تینا روشن کرد و

گفت: «به هیچ چیز فکر نکن! آماده!»

تینا فکر کرد: «حیف! اگر خرسی هم بیمه بود، او را پیش یک دکتر چشم می‌برد تا برایش یک دگمه، شبیه دگمه‌ی قبلی پیدا کند.»

عکاس توی صفحه‌ی نمایش نگاه کرد و گفت: «گفتم به هیچ چیز فکر نکن!»

مامان شانیه تینا را گرفت و گفت: «آرام بشین، تینا جان!»

تینا گفت: «نشسته‌ام که!»

عکاس گفت: «آماده!»

تینا یاد خرگوشش افتاد که کمرش رنگی شده بود و پاک نمی‌شد. فکر کرد اگر او هم عکس می‌گرفت و

بیمه می‌شد، او را پیش دکتر پوست می‌برد تا رنگ روی پوستش را پاک کند.

عکاس توی صفحه‌ی نمایش دوربین نگاه کرد و گفت:

«گفتم به هیچ چیز دیگر فکر نکن!»

تینا اخم کرد و گفت: «مامان!»

مامان گفت: «خب فکر نکن دیگر!»

تینا شانهایش را بالا انداخت و با خودش فکر کرد: «اگر دایناسورش را آورده بود، عکاس جرأت نمی‌کرد با او بد اخلاقی کند.»

عکاس بلند گفت: «چرا به حرفم گوش نمی‌دهی، بچه؟»

تینا گفت: «چه کار به فکر من دارید؟»

مامان گفت: «لطفاً زودتر عکس بگیرید. ما عجله داریم.»

عکاس گفت: «خودتان می‌دانید. آماده؟»

تینا فکر کرد، کاش هر سه تایشان را آورده بود.

— سه، دو، یک! کلیک!

نیم ساعت بعد شش عکس سه در چهار تینا حاضر شد. توی عکس‌ها خرگوش و دایناسور و خرس روی سر و پاهای تینا نشسته بودند.

